

تاریخ مخدوش - روسها از جان ما چه می‌خواهند؟

همراه با پاراگرافی چند از کتاب "تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان" نوشته شادروان احمد کسروی

شیرین طبیب زاده

در مورد جنبش و یا انقلاب مشروطه بسیار گفته اند و نوشته اند و از جانبازهای حقیقتاً جانانه مجاهدین و دلیریهای ستارخان و باقرخان و بیرم خان داستانها شنیده ایم. دلیل شکست و نافرجامی جنبش را نیز بهمه چیز نسبت داده اند: ضعف قوای مبارز، خیانت‌های بعضی از هموطنان، دسیسه های محمد علی شاه و سالارالدوله، ضعف و دودلی و سرسپردگی دولتمردان، خزانه خالی و عدم دسترسی به اسلحه های پیشرفته زمان و اشغال مملکت توسط نیروهای خارجی. در مورد همه این مسائل و دلیلهای معلولهای این شکست بسیار گفته اند بجز از تاثیر شگرف همین اشغال مملکت توسط انگلیسها و روسها، آنطور که می بایست.

البته گفته اند که انگلیسها در جنوب و روسها در شمال در سالهای جوشش انقلاب مشروطه کشور را در اشغال خود داشتند و لی آنگونه که باید حد و مرز و وسعت این اشغال و اثری را که وجود نیروهای این دو دولت در ایران در حساسترین زمانهای تاریخ مملکت در خنثی کردن مبارزات مبارزین داشته است و همچنین از قوه بازدارنده این حضور و ممانعت آن از نضج و تعالی این جنبش، آنگونه که باید و شاید سخن رانده نشده و تاکید نگردیده است. بلاخص، بگمان من، در این روزها- در صدمین سال این انقلاب- در اینهمه بحث و گفتگو و مقالات با ارزش و در زمانی که روسها یکبار دیگر برای ماهی گرفتن از آب گل آلود تجهیز شده اند، جای اینگونه بحثها، تا جایی که ما خوانده ایم و شنیده ایم، بکلی خالی است.

در مورد نقش مودیان، توطئه گرانه و استعماری دولت فحیمه بسیار شنیده ایم و خوانده ایم اما بطور اسرار آمیزی از هر آنچه که به روسیه و نقش مخرب و ویرانگرانه آن در ادوار مختلف تاریخی کشورمان بخصوص در ۲۰۰ سال اخیر مربوط میشود، بسادگی گذشته ایم و کند و کاو چندانی نکرده ایم. از جنگهای ایران و روس در زمان فتحعلیشاه گذشته که بدلیل ضعف دولت مرکزی و بازهم لطف ملایان حدود ۱/۳ از خاک ایران را از دست دادیم، بدون شک دخالت و مشکل تراشی روسها در سالهای بعد از انقلاب مشروطه یکی از بزرگترین موانع ادامه راه دموکراسی و پیاده کردن آرزوهای مشروطه خواهان بوده است.

در تاریخها وقتی میخواندیم که مثلاً انگلیسها جنوب و روسها شمال ایران را در اشغال داشتند گمان میکردیم که روسها در شمال، یعنی مثلاً اطراف دریای خزر و در اینجا و آنجا قشونهایی داشتند. اما حقیقت چیز دیگریست. این دو کشور بمعنی واقعی کشور را به دو قسمت تقسیم کرده بودند؛ روسها از اصفهان ببالا را - شاید بغیر از پایتخت - در اختیار داشتند و انگلیسها نیمه دیگر را.

از آنجا که حرف من در مورد روسهاست، فعلاً در باره انگلیسها و نیت استعماری آنان سخنی نمیگویم که حقیقت و افسانه در مورد آنان زیاد است. اما روسها در زمان اشغال ایران بمعنی واقعی صاحبان نیمی از ایران بوده اند و چها که نکردند، البته اکثراً با اذن انگلیسها، جان و مال و هستی مردم در اختیار آنان بود. میزدند و میکشند و فلک میکردند و اعدام میکردند و میسوزاندند. در هر نقطه ای مبارزین در صدد مبارزه بر می آمدند بدون کمترین شرمی علناً با آنان در خاک خودشان می جنگیدند. دولت ها ملعبه دستشان بودند و جرئت کمترین تصمیم گیری بدون اجازه و رخصت آنان را نداشتند. مجلس را بتوپ می بستند و گردانندگان مملکت را مجبور به بستن مجلس های بعدی میکردند و مستشارهای دلسوز را بیرون میکردند و با اجیر کردن خائنان آنگونه که میخواستند سیاستهای مورد علاقه اشان را پیاده میکردند. ایرانیان بایستی فقط با متحدان آنان طرح دوستی می ریختند و با هر کشور دیگری که از روی ناچاری نزدیک میشدند علناً با مخالفت سرسختانه آنان روبرو میشدند. جان و مال مردم بیگانه بدست آنان بود و سرنوشت ملیونها را آنها رقم می زدند و اگر جنگ جهانی اول اتفاق نمی افتاد و علی الخصوص اگر انقلاب اکتبر در روسیه بوقوع نمی پیوست، معلوم نیست کار بکجا میکشید (از وقایع جنگ بین الملل دوم و پیشه وری و همه اتفاقات پیش از انقلاب ۵۷ و فعالتهای سرسپردگان داخلی شان فعلاً میگذریم که داستانی بس دراز دارد)

اما در تحقق انقلاب ۵۷ نیز روسها مهمترین رل، یعنی رلی کلیدی داشتند (توجه شما را بکتاب "پرفروش Whirlwind by: James Clavell" یکی از بهترین منابع در این مورد جلب میکنم) که این خود به بررسی گسترده ای نیاز دارد که مطلقاً بآن نپرداخته ایم. امریکا و انگلیس و فرانسه و.... را، بحق، یاران انقلابیون بحساب میآوریم و لی از دخالت روسها و عواملشان در حین انقلاب بسیار میدانیم ولی بروی خود نمی آوریم. آنانکه اهل نگارش هستند، چندان علاقه ای به لمس کردن این داستان غمناک ندارند و روشن

نمیکنند که چه شد که در زمان انقلاب، سفارت روس در تهران علناً بعنوان مرکز فرماندهی فعالیتهای مخالفین بصورت مهم ترین مرکز تصمیم گیری در آمده بود. و امروز نیز می بینیم که صدها و هزاران نفر از اتباع روس در ایران بعنوان مستشار و متخصص زندگی و کار میکنند، نزدیکی و روابط حسنه پر رمز و راز جمهوری اسلامی و روسها و سایر باصطلاح "اقمار شرق" گذشته بر کسی پوشیده نیست. و بدینسان است که روسها و کشورهای از این دست بصورت نزدیک ترین یا ر شفیق جمهوری اسلامی در آمده اند و بزرگترین مانع برای رسیدن به هر گونه توافقی در مورد بلند پروازیهای هسته ای جمهوری اسلامی.

رجز خوانیهای احمدی نژاد و دندان نشان دادنهایش به امریکا و اسرائیل با تکیه بر همین پشت گرمیهای روسیه و چین و سایرین است و پس. روسها تقریباً به آرزوی دیرینه خود برای دست یابی به خلیج فارس رسیده اند و از بسیاری از مهمترین راز و رمزهای این منطقه آگاهی یافته اند و در همه جای ایران حضور دارند اما کمتر دیده شده است که توجه چندانی باین مهم مبذول شده باشد. در این ماجراها ما در حقیقت شاهد جنگ پنهانی روس و امریکا هستیم. هر آنچه را که "اتحاد جماهیر شوروی" نتوانست انجام دهد، امروز "روسیه" با خیال راحت و با دردست داشتن جمهوری اسلامی در جنگالهایش، بانجام میرساند. اما شگفت انگیز است که چگونه در مقابل دیدگان ما و همه حواس ما تاریخ باز هم دارد به نوع دیگری نگاشته میشود.

اصولاً بقول دوستی، ما دو گونه تاریخ داریم. تاریخ حقیقی و واقعی و تاریخ من در آوردی و مصطلح که هر آنچه که مصطلح شد با جان بدر رود. تاریخ گذشته امان اگر نگویم بسیار مخدوش و غیر واقعی، اما بدون شک بسیار مصلحت طلبانه و محتاطانه روایت شده است. در تنها موردی که کم و بیش آنچه حقیقت داشت را در کتابهای تاریخمان در باره متجاوزین بآب و خاکمان خواندیم حمله مغولها بود که آمدند و کشتند و بردند و سوزاندند و سپس جذب فرهنگ ایران شدند و از این قبیل. در مورد حمله اعراب بسیار محتاطانه و حتی با محکوم کردن خود حقیقت را پنهان کردیم. اعراب آمدند و با شجاعت تمام جنگیدند و پیامشان بقدری جذاب بود که پس از یکی دو جنگ مهم همه ایران را فتح کردند! ایرانیها در دو جنگ قادسیه و نهاوند شجاعانه جنگیدند ولی شکست خوردند و ایران بیکباره تسلیم اعراب شد!

قسمت اعظم این شکست را نیز بگردن خود آنها انداختیم که خسرو پرویز با جنگهایش با رومیها خزانه و قوای مملکت را به تحلیل برده بود، که جانشینانش بی عرضه بودند، که مغها چنان بساط ظلمی به راه انداخته بودند که ایرانیان با آغوش باز اعراب و ایدئولوژیهایشان را پذیرفتند! کمتر ملتی اینگونه خود را در برابر شکستی چنین پر اهمیت حقیر می بیند و کمتر ملتی برای قوم مهاجم اینگونه حکم برائت صادر میکند. بی انصافی محض.

اعراب آنگونه که بما تفهیم شده است بدون دردسر و خسارت صاحب ایران نشدند. در تمام حدود ۷۰۰ سال خلافت بنی امیه و بنی عباس، دهها و بلکه صدها قیام آزادیخواهانه و ایران دوستانه بوقوع پیوست. هزاران و بلکه میلیونهای ایرانی در این سالها و قرنهای خود را در راه استقلال ایران فدا کردند. اعراب برای استیلا بر ایران قتل عامها کردند و برآستی در فرصت های گوناگون حتی از کشته پشته ساختند.

تاریخ طبری در دهها نقطه از مقاومت های ایرانیان در حمله اعراب مثال می آورد: نقل طبری از حمله اعراب به ری "مردم جنگیدند و پایمردی کردند و چندان از آنان کشته شد که کشتگان را با نی شماره کردند و غنیمتی که خدا از ری نصیب مسلمان کرده مانند غنائم مدائن بود." و یا: "در حمله به شاپور نیز، مردم پایداری و مقاومت بسیار کردند بطوریکه عبید (سردار عرب) بسختی مجروح شد آنچنان که به هنگام مرگ وصیت کرد تا به خونخواهی او، مردم شاپور را قتل عام کنند، سپاهیان عرب نیز چنان کردند و بسیاری از مردم شهر را بکشتند." در تاریخ بخارا در مورد حمله های اعراب به بخارا می آید که "هر بار اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب بازگشتندی، ردت (برگشتن از دین) آوردندی و قتیبه بن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرد، شهر بگرفت و از بعد از رنج بسیار، اسلام آشکار کرد و مسلمانی اندر دل ایشان (مردم بخارا) بنشاند، بهر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی، عقوبت گردید....." و از این قبیل دهها و صدها شاهد میتوان آورد و سرانجام نیز خلفا چاره ای بجز کوچاندن قبایل عرب بداخل ایران ندیدند تا چشم و گوششان در بین ایرانیان باشند و بتوانند آنان را از نزدیک کنترل کنند.

به همین ترتیب از داستان مقاومت های کسانی چون بهافرید، ابومسلم، المقنع، راوندیان، سنیاد، بایک، و و، یا چندان نگفتیم و یا سریع از آنان گذشتیم. در عوض یورشهای قبایل ترک غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهیان را بگونه ای شنیدیم که بوجود آنان بعنوان سلسله های ایرانی افتخار میکردیم. برای مثال از سلطان محمود خونریز غارتگر برای خود قهرمان ساختیم و نپرسیدیم که حمله او بهندوستان چه معنائی بجز قتل و غارت داشت و این سلطان بیگانه با ایرانیت و عید و عبید خلفای نشسته در بغداد رادر حد یک قهرمان ملی بعرض بردیم. در مورد دیگر متجاوزین همچون سلجوقیان و خوارزمشاهیان و دیگران نیز همین رویه را اتخاذ کردیم و بدون دانستن مفهوم وجودی سلسله های همچون طاهریان و

آل بویه و آل زیار و علویان، آنان را بجای ایران پرستانی که بدلیل عرق ایران دوستی در مقابل خلیفه بغداد قد علم کردند، جا زدیم. و دیگران و دیگران....که در این کوتاه نگنجد.

و چنین است که امروز نیز دوست و دشمن را درست نمی شناسیم و با سهل انگاری میگذاریم تا ریخ را آنگونه که مایلند برای ما بنویسند. امروز نیز مطلقاً نمی پرسیم که دولت روسیه در حمایت از هدفهای بلندپروازانه جمهوری اسلامی در مورد انرژی هسته ای چکاره است و چه حقی دارد که از طرف ملت ایران تصمیم بگیرد، این روابط دوستانه و عاشقانه بین حکومت جمهوری اسلامی و روسیه از کجا آب میخورد و این قراردادهای کلان با دشمن ترین دشمنان مردم ایران غرامت چیست؟

شوربختانه، در تاریخ ما روسها بهیچوجه در جایگاهی که بایستی باشند قرار داده نشده اند، دشمنیهای آنان را در قرون گذشته و دسیسه های آنان و سر سپردگان وطنی آنان را در دهه های گذشته از یاد نبریم.

آرزو میکنم آنان که بیشتر میدانند در اینمورد بنویسند و بگویند، روابط دوستانه داشتن با هر کشوری طبیعی است لیکن بهوش باشیم که استعمار و استثمار فقط از طریق حمله نظامی صورت نمیگیرد، راههای مناسبتر و ظاهر فریبانه تری وجود دارد و روسها نیز مانند انگلیسیها در اینمورد تخصصی شگفت آور دارند.

در اینجا چند پاراگراف در مورد مظالم روسیان در زمان اشغال ایران در سالهای بعد از انقلاب مشروطیت از کتاب "تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان" نوشته شادروان احمد کسروی میاورم که خودتان با جانتان دامنه ظلم را حس کنید. دیگر باقی بقایتان.

امروز روسیان بازارچه های نوبر و مقصودیه و خیابان را که در دسترس داشتند تاراج کردند. این نیز نوشتنی است که در این چند روز روسیان بهر کجا دست می یافتند یغما میکردند ولی مجاهدان بانک روس و بانک شاهنشاهی و دیگر تجارتخانه های بستگان روس و انگلیس را که در دست داشتند سخت نگهداری نمودند و با آن فشار بی پولی و با همه دشمنی که باروس در میان بود دست بسوی دارائی ایشان دراز نکردند. امیر حشمت بارها سفارش میکرد که بانک روس را سخت نگهداری کنند. در آن چند روز باهمه خشمی که ایرانیان را بود ویکی از آزادیخواهان را میگویند از بس خشمناک بود چون سالداتی را بکشت یکمشت از خون او را خورد. باین کینه توی اندک گزندی یا زبانی بیک اروپائی یا مسیحی نرسید و این چیز است که قونسول انگلیس با همه دشمنیها که با ایرانیان مینموده از گواهی بآن باز نایستاده.

امروز از تهران تلگراف رسید مردم جنگ نکنند. گویا دستور ی نیز از سفارت روس بقونسول رسید. شب شنبه قونسول نشستنی از قونسول های انگلیس و فرانسه و پاره ایرانیان بر پا نموده گفتگوی رها کردند. جنگ را بمیان آورد. گویا ضیا الدوله و ثقت الاسلام نیز در آن نشست بودند و از دوسو بر آن نهادند از فردا جنگ نکنند. ولی چون راه میانه قونسولخانه و باغ شمال و تلفون نیز پاره شده بود قونسول نتوانست پیام به لشکر گاه فرستد و نتیجه ای بدست نیامد. شب باز آرامش بود و جز آواز تفنگ گاهگاهی، آوازی شنیده نمیشد.

روز شنبه یکم دیماه (یکم محرم ۱۳۳۰) همچنان از آغاز روز جنگ در گرفت. توپها از باغ شمال و از ارک بغرش آمدند. گلوله های روسها به ارک کمتر میرسید و آنچه میرسید زیان کمتر می رسانید. ولی خانه های میانه ارک و باغ همه در زیر آتش بودند. بسیاری از مردم در آن سرمای زمستان خانه های خود را رها کرده بجای دیگر می گریختند. در چنین گیر و دار از بسته بودن دکانها نان نیز در شهر کمیاب و مردم از این باره نیز در سختی بودند.

امروز مجاهدان باغ شمال نزدیکتر بودند و فشار بیشتر می آوردند. امروز نیز سختی جنگ در مارالان بود. از ایروان یکدسته سپاه با توپخانه بیاری می شتافتند. ولی روسیان نابودی را بخود نزدیکتر از آن سپاه می دیدند. مجاهدان با یک تاختن توانستندی باغ شمال را از میان بردارند و همه را نابود سازند. این بود از پسین امروز براه دیگر در آمدند و آن اینکه بیگناهان را کشتار کنند و چشم مجاهدان را ترسانند. روزهای گذشته گاهی این کار را در سوی مارالان میکردند. امروز بیکبار آن را هرچه سخت گردانیدند و

دیوارها را شکافته از خانه به خانه در آمده در بسیاری از آنها هرچه را که یافتند از زن و مرد و بزرگ و کوچک نابود ساختند. در آن کوی بیشتر خانه ها تنور دارد. روسیان دو تن دو تن با سیم بهم بسته و بنزین پاشیده در تنورها آتش میزدند.

باین درندگی از سه ساعت بغروب برخاستند و در همان هنگام قزاق و سالدات در ارمنستان هرکه را میدیدند از دور با تیر میزدند. نیز دسته ای از آنان از باغ شمال ناگهان بخانه ختائیان ریختند و دست بکشتار و تاراج باز کردند. اینان خانواده بزرگانی بزرگ هستند و دارائی فراوان دارند و در کوچه صدر (نزدیک باغ شمال) چندین خانه پهلوی هم از ایشانست. روسیان که از دوسال و نیم در باغ لشگر گاه داشتند و روزها آمد و شد میکردند این خاندان و خانه های آنان را نیک می شناختند و چون میخواستند با کشتار و یغما چشم مردم را بترسانند و مجاهدان را بستوه آورند بیک خاندان بنامی پرداختند. سه ساعت به غروب ناگهان دسته ای سالدات به پشت بام آمده از آنجا از دیوار خودرا بخانه حاج علی آقا (برادر بزرگ ختائیان) رسانیدند. مردم خانه بهم برآمده سراسیمه باینسو و آن سو دویدند. کسانی از آنان خودرا بحیاط دیگری رسانیدند. کسانی این نتوانستند بیک زیرزمینی پناهنده شدند. همگی گمان تاراج می بردند و بیم کشتار بخود راه نمی دادند. ولی روسیان همینکه بجلوی زیر زمینی رسیدند بیکبار شلیک کردند و هفت تن از ایشان را که شادروان حاج علی وزن او (با یک بچه که آستن بود) و محسن آقا پسرشان و سه تن نوکر و یک پسر نوکر باشند بیکدم از پا انداختند. سپس بزیر زمینی در آمده دیگران را که ده تن بودند و برخی از آنان زخم داشتند دستگیر کردند و در برابر چشم آنان بتاراج خانه پرداختند و هر اطافی را که یغما میکردند با تلمبه بنزین پاشیده آتش می زدند. هنگامه دلگدازی شگفتی بود. یک دسته بر روی خاک در خون طپیده جان می سپردند. یک دسته در دست دشمن اشک از دیده میباریدند و یا از درد زخم می نالیدند. روسیان نیز فیروزانه بکار خود می پرداختند. افسوس! چون آن خانه را آتش زدند بخانه های دیگر آن خاندان که کسانش گریخته بودند پرداخته بآنها نیز آتش زدند و تا نزدیک غروب سرگرم این کارها بودند و سپس گرفتاران را برداشته با خود بیاغ بردند و در آنجا زخمیان را جدا کرده به بیمارستان فرستادند و دیگران را که بیشتر زن و بچه بودند در گوشه ای که نشیمن خانواده های باغبانان بودجا دادند.

این درندگی ها اثر خودرا بخشیده از امروز در شهر حال دیگری پدید آمد. مردم بر خاندانهای خود ترسیده در کار خود فروماندند.....

هنگامه دلگداز بس سختی میبود، یکدسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان بگناه آزادیخواهی بدار میکشیدند و کسی نبود بداد ایشان رسد. مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو، خدا میداند چه دل سوخته ای در آنساعت میداشتند.

ثقته الاسلام بهمگی دل میداد و از هراس و غم ایشان می کاست، شیخ سلیم بیتابی ها مینمود. ثقته الاسلام گفت: "این بیتابیها بهر چیست؟! ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم". قدیر همچون بید می لرزید، لیکن حسن پروا نمی نمود. شادروان ثقته الاسلام با نشان دلداری داده میگفت "رنج ما دو دقیقه بیش نیست، پس از آن بیکبار خوش و آسوده خواهیم بود."

چون خواستند دار زنند نخست شیخ سلیم را خواندند بیچاره خواست سخنی گوید. افسر دژ خوی روسی سیلی برویش زده خاموش گردانید. دژخیمان ریسمان بگردنش انداختند و کرسی را از زیر پایش کشیدند. دوم نوبت ثقته الاسلام بود: شادروان همچنان بی پروا می ایستاد، دو رکعت نماز خوانده بالای کرسی رفت. سوم ضیاءالعلماء را خواندند: شادروان از جوانی تن بمرگ نمیداد و دست می گشاد و بروسی با افسر سخن آغاز کرده می گفت "ما چه گناه کرده ایم؟!... آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟!..." دژخیمان دستهای او را پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند. چهارم صادق الملک را خواندن. پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند: او با پای خود بالای کرسی رفت و ریسمان را بگردن انداخت. ششم دائی ضیاءالعلماء آن پیر مرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود: جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد: "زنده باد ایران، زنده باد مشروطه". پس از همه نوبت قدیر پسر شانزده ساله رسید و او را بالای کرسی برده ریسمان بگردنش انداختند.

همان روز روسیان چهارتن دیگر را در قم باغی آویختند. بدینسان آقامیرزا علی واعظ و یجویه ای، حاج صمد خیاط، حاجی خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی. اینان را از چند روز پیش گرفته بودند و ما از

سرگذشت ایشان در باغ شمال و چگونگی بازپرس و دار کشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی پیکره ای در دست است که سرکردگان روسی هر چهار تن را در پای دار نگاهداشته اند و در همانجا بازپرس میکنند و ریسمانها از بالای سر آنان آویزان است.

پتروسخان همچنان آرام ایستاده خود را نمی باخت و چون هنگام کار رسید با پای خود بالای کرسی رفت و چون ریسمان را به گردنش انداخته و کرسی را از زیر پایش کشیدند بهنگامیکه چشمها اشکریزان بسوی او باز می بود و کسانی تاب دیدن نیاورده بازمیگشتند ناگهان داستان دیگری رخ داد و آن اینکه ریسمان از سنگینی تن پتروسخان پاره شد و او بزمین افتاد و بی آنکه خود را باخته باشد و یا توان از دست دهد پیا برخواست. از این پیش آمد غریو از مردم برخاست و همه امید داشتند که او را آزاد خواهند کرد ولی سیاست تیره روس این چیزها را نمی فهمید و دژ خیم با دستور افسران دوباره ریسمان را بست و دوباره پتروسخان را بالای کرسی خواند. مرد غیرتمند دوباره با پای خود از پله ها بالا رفت. همه از این توانائی و نترسی او در شگفت شدند و همه را بمر دانگی و غیرتمندی او دل سوخت. مردم بحالی افتادند که نتوان ستود. ببینید زن تیره روزش چه حالی داشته است. همانا آتش این سوزشهای تبریز بود که دامن نیکلا و خاندانش را گرفت و بدانسان خاکسترش گردانید.

مستر ترنر مینویسد: دوباره ریسمان گسیخت و هردو با رانرا بستند و باز بگردن پتروسخان انداختند. مینویسد: یک افسر جوان روسی که در آن نزدیکی ایستاده بود خودداری نتوانسته گفت: " این رنجی که می بایست کشد کشید و در هر کشوری چنین کسی را آزاد سازند". ولی روسیان گوش ندادند و او را بر سر این دلسوزی که نموده بود گوشمالی دادند. مینویسد: همانشب سالداتهای روس سرود خوانان و هورا کشان کوچه های ارمنستان را گردیدند و این از بهر آن کردند که همه ارمنیان را بهراسانند.

.....وووووووووو.....